

نسخه هیجان الوطن

من کلام عبد الاقل الاذل الفانی میرزا فتح الله کرمانی

المتخلص باقدس

در بیان توحید و عنوان تفعل بالاشیاء و یحکم ما یرید
و ترجمان آیه ان یشأ یذهبکم و یأت بخلق جدید

بسم الله الرحمن الرحیم

هر نظری جلوه‌ایست حسن آفاق را | جلوه دهد هر سری قدرت خلاق را
گه کشدم در حیات گه بردم در ممات | هر دم از او محشری است معشر عشاق را
قبض بس و بسط بس گر نه بدست خدایست | پس که فزاید ملال این دل مشتاق را
هر نظر از مشرقی جلوه دیگر کند | شرق از او در شکرند مشرق آفاق را
گه ز فرح جدید انجم دیگر پدید | داد خدا این طلوع کوکب مشتاق را
هر دم از این مصر غیب جلوه کند یوسفی | دور نمائی که گذشت زاده اسحق را

ما همه تقصیر و یار شفقت کند — گر ز می او پدید آیت اشفاق را

ساقی دوران جام بدستش بدست — داد بر ما ان دست جوهر استغراق را

بر خور ما حکمتش در خور ما دید بود — خورده نشاید گرفت قیمت ارزاق را

بس همه زرق در یا بر شکست ای کیا — بنگر رزاق را ان زاهد زراق را

طاق دو ابروی حجت جفت دو چشمان او — بنگر از این جفت طاق حکمت اطلاق را

مشرق نور خدا طور و اشتم بدی است — عالم شهری مدان قاضی رستاق را

هر چه طبیعی شناخت جلوه حق را نیافت — حق طبیعت گرفت هستی خلاق را

کور نداند که چیست روشنی آفتاب — عالم اشراق دست عالم اشراق را

می برد ناکیان برگره آسمان — قدرت ان طاق دان نفخه این طاق را

جلوه خلاق را قابل اشراق شد — آنکه مصفا نمود جوهر اخلاق را

شمس رخش را اگر طاقت دیدن نداشت — جلوه ز آیینه داد طلعت آفاق را

ناطقه موری گشت چو اسرار حق — علم باطل کند منطق اغراق را

کینه بدل شد بمهر چو خلق ماه و مهر — بحث مطلق نمود حکم باطلاق را

مار نمود با تو یار که حکمت کرد کار — بیکشد از طبع سم داروی تریاق را

آمد بر نیک و زشت عفو لب از بهشت — مالک دوزخ شکست کوره غساق را

خراق [illegible] — پیاله بزرگ

طور اشتم — کوه بلند

رستاق [illegible] — عالم اشراق — ابو علی [illegible] گویند

غساق — چرک جهنم [illegible]

پای دل سالکان رسته شد از قید غم — دست خدا پاره کرد رشته عشاق را

دفتر شرع نبی خواست کسی بر درد هم — گنج خدا گم کند گوهر مصداق را

دست محمد گرفت دست محمد که او — آمد و شیرازه کرد مصحف اوراق را

در سر حب وطن دست کشید از بدن — پای دلش طی نمود مرحله شاق را

گرد پلنگان دشت آمد و خالق گذشت — بچه شیر خدا [illegible] ارم فراق را

بذل مکن سیم و زر در ره جانان کجا — داد جان دیده ایم معنی انفاق را

از شعر اهر کسی ناطق بگفتن پی است — ناطقه این شربت است اقدس نطاق را

در تبریک و تمجید اتحاد دولت و ملت

بسم الله الرحمن الرحیم

عدل شاه عجم مبارکباد — جام در دست جم مبارکباد

مجلس محترم که گشته بنا — مجلس محترم مبارکباد

وای دادن بنظام حشم — زانکه محتشم مبارکباد

صبح پرتابی از آن مطلع پدید
بست از بهر سرکشی عدل
شیر پستان گرگ را دیدن
سرفرازی دولت ملت

دین و دولت یکی شده شدند
الف وار دو دست همزدند
چشمه زد عدل در دفتر خدم
چهره شد عقل بر خشت اتم
سر زد رحمت سبیل فخر امم
بوالحکم را که گفت معجزه نیست
اینک آمد محمد از مرج
است … ملک اتم
بر شمشیر شاه … را
روز … علم بر هجوم نجوم
… نزول رحمت علم
کرد … کیف و … دکت

بر هداوای … مبارکباد
دست اهل ستم مبارکباد
درد … غم مبارکباد
دست داری … مبارکباد
هر دو تیغ دودم مبارکباد
وین دور اختم نجم مبارکباد
برخیز خدم مبارکباد
… مبارکباد
فخر فخر امم مبارکباد
صحتش در سقم مبارکباد
کوری … مبارکباد
صنع نقش اتم مبارکباد
دست شیر دژم مبارکباد
با سپاه و علم مبارکباد
بصعود عجم مبارکباد
خارج از کیف و کم مبارکباد

[illegible]

مطربا از خون بگوی و بگوی
عاشقان زد طلوع صبح وجود
پارسی بر سر حدوث …
وآن جان خریدن یوسف
عدل را قبله دعا کردن
خلق را بر نم نم گفتن
جستار … جحیم
شام زندان گذشت بر رندان
جز صحت علم … شکست
در … گوش …
کشتی … لنگر …
محو کردن ز لوح خیر و شر
مهر ملت … ملک
دولت … از ملت
این رقم نظم … آمد بس

با نغم دم غم مبارکباد
در ظلام عدم مبارکباد
قدم نور قدم مبارکباد
بخلاف ودم مبارکباد
هجو بیت حرم مبارکباد
… دم نغم مبارکباد
نصب … ارم مبارکباد
جلوه صبحدم مبارکباد
پشت حزب الم مبارکباد
بابغرق صنم مبارکباد
از خلیج ظلم مبارکباد
شر اهل قلم مبارکباد
اجتماع … مبارکباد
زآن کرام ابن کرم مبارکباد
خلقرا ابن رقم مبارکباد

در تعظیم و تکریم حضرت سلطان علیه رحمة الله الملک المنان و توصیف و تمجید مجلس مقدس و بزرگان ملت و آداب سلوک ملوک با رعیت و معاشرت کردن سلاطین با دول مللِ مختلفه بنحو لطف

بسم الله الرحمن الرحیم

شه ز ایران کرد ایوان را | ساخت آباد ملک ویران را
خسروا از تخت کی گذشت گذاشت | نام نیکی که ماند کیهان را
شهریاری شد ملک زنگ و ملک | ملک الملک گشت سلطان را
بازوی ظلم را ز قطعه گشت | کند از دل پشیمان را
کرد بعیش عدل را ز وج | ای مبارک برای سلطان را
داد دیوان چند صحت است | تا نگار ند حکم دیوان را
حضرت خسرو که باز تازه کند | زکیت چم شکوه سامان را
در دو سامان خویش را بر چید | چیدِ سامان در سامان را
بازوی میش لیف گشت | دون چشم برکنعان را

رحیب سعار عقل طرح دکر | تا کیوان فراز ایوان را
باغبان پیچ گل نشاند بگل | مژده ازین هزار دستان را
سحر فرعونیان قشه از پای | دست موسی فکند ثعبان را
ماه ابر و هلال زهره جبیس | تا فشد رخسار مهر لمعان را
منکسه شد جهان چو دلبر ما | شانه زد زلف عنبر افشان را
و در زد و چرخ تا بصبح وصال | غمی کرد شام هجران را
غنچه برتقبا ورید سپ | تا زکل پر کنیم دامان را
جوشید اینک بسکه آب زلال | مژده ازین ودان عطشان را
بید قطع رجا برابر دعا | دست باری فشاند باران را
چون به نضرت انتقا بردن | ذوق عشرت وصلتان را
بوفای نگل عبیر بسر | رحمت اندیقوم یزدان را
دود قفش خلاصی ازغرقاب | این غراب شکسته طوفان را
کشتی باد دست کشتی باد | ژست گلستان نشستگان را
قل تعالوا بمرزا آمده ما | بنیش و دیدیم خلق یکسان را
آنکه فرمان بخلق می فرمود | برده فرمان او خواند فرمان را

اشاره به [illegible] قطعه

اشاره به آیه [illegible]

گلستان سعدی

اشاره به [illegible] و بیکیم

صنعت غزل [illegible]

گرد سالار با کمال خضوع / در ستودی بخلق ادعا را
گشت آماده ام که بذل کنم / ثُلثان دولت فدا را
اینک اول منم که درره دین / آرم این خدمت ثنا یا را
گرنه ارفق بر شما جبری / اینک آماده ام جبرا را
زاین سپس مدرسه بنا سازم / او بنا ان کنم دبستا را
خرکریمی چو من نخواهد کرد :: / کرم زنده اهل کرما را
ور بیارد زنای دست خدا / این سرافراز معدلت شارا
خوش بود قول اگر بفعل آید / ورنه دعوی پر است زندا را
آخر این مهر شاه جهانست / طور زر است عکس تورا را
نسبت خاص شاهی دارد / که بپا کرد عدل داجا را
اگه بر گبر نام گبری کرد / عدل و داد هزار چندا را
پادشاها جهانستانا / ابر رحمت بلک مهر تابا را
مستقل ور که شد سلطنتی / که نشد بهره هیچ خاقا را
وصل نام تو نصب زرگشت / داند گرفت وره درهما را
این شرف را بعالمی معرش / گرچه او زان خریده ما را

شاه را انجمن مبارک باد / هم مبارک جلوس جانا را
انجمن شاه را چنان شاید / کاسمان انجم فروزا را
سیف سلطان لسان انجمن است / وان ازو حیثیت تیغ برّا را
کنج سلطان دل رعیت است / نیست حاجت بکنج سلطا را
خسروان از خسروان باشد / کز رعیت برد خسرا را
چشم سلطان همیشه بیدار است / که برد خواب بر جهانبا را
می نخسبد شبان بگله شبان / تا براند ز بره سیرها را
ورنه افتد بگله گرگ سترگ / چون بچیند بخواب چوپا را
بوستان بی که عکس گلشن / گرد روشن بهشت رضوا را
طرفه سروی در این چمن بر است / که گلستان نمود نیزا را
زنده کرد این محمد علوی / نام جدش علی عمرا را
خواست تا نخل عدل بنشاند / برکند بیخ ظلم و عدوا را
سوی میدان کشید جیش علی / بجهاند شرزه شیر غضبا را
گشت آماده تا نثار کند / جان و مال و عیال و ساما را
تا ببخشد گرسنه را نانی / یا رساند بآب عطشا را

مرد بینا خود خراب کند / تا کند در دیده دل پنهان ترا
در شهادت خاد حمزه دلی / از شهادت کرد گلها ترا
باغبان دیده خارهای جفا / تا صفا داده این گلستان ترا
سنگها خورده بر سر عادل / تا بپا کرده سنگ و بیزا ترا
ابلیس حبیب ختم رسل / بر تو بخشد خدای غفرا ترا
من که لال از ادای مدح توام / گرچه دادم لب حیّت ترا
روز کار است و روز روز عمل / برده سرمایه این تماشا ترا
همتم است و نیت مقصودم / یاری از نقد گنج یار ترا
لیک دارم تعقل دشمن و دوست / اینک آماده سیف سحبا ترا
تو شوی زور بازوی وطن / که شکسته قید و زنها ترا
ضرور است آنکه با فکر و کوشش / در جا دست زیر دستا ترا
عالم است آنکه عزّ عالم خواست / جزو خود دید کلّ اینها ترا
نه فقیهی که بهر ذلت خلق / بسته بر خویش عزّ سیما ترا
هیچ دانی که بحر اعظم کیست / آنکه در قطره دید عمّا ترا
ما زنیک بستان و میشجریم / از چه ویران کنیم بستا ترا

سیب را تیشه که ریشه زنیم / گه بسوزیم شاخ زنها ترا
ما همه کل و جزء یکدگریم / حق چنین آفریده انسانها ترا
کرده ما را یکدگر محتاج / لازم افتاده عبد آقا ترا
هر ان کامل است حقیقت ما / که زهم رو کنیم تقصا ترا
گر برانی ما خیلی خاری / عرضه داریم دست و ندا ترا
ما تری من شقاوت آنکه بجاست / در پی کشته خلق رحما ترا
ز تو کرد از چه مخرج آمده ها / که گرفتی مقام رجحا ترا
خیز با تیپ علم و توپ عمل / در دوران آوریم کبرا ترا
هشت دارد به پشت جا در کشیم / تا تو جدت ۹۳ بریم اینها ترا
خلق در تیره و تیه و هم در گمان / راه گم کرده مقصدها ترا
سر نها مومن نهاده قوم کلیم / پیشرو کرده قوم ها ما ترا
ما که در وقت ضیف بر سر سب / ره بریدیم این بیابان ترا
خیز تا در فضای گمشدگان / خوش رانیم خنگ خلا ترا
تا بسر منزل یقین بکشیم / بلکه ای کاروان حیرا ترا
بعمل هادی بهبود توایم / ور بس زنیم ماربوز ارزا

حسن الرحمن

۶۶۱
وزیر فرعون

آبتاه

دم آتشی دمیم از دل گرم — بانگ حکمت زنیم سندا را
غلغل اندر کلیسیا فکنیم — بخروش آوریم رهبان را
شور در شهر کابل اندازیم — از دل افغان کشیم افغان را
بر ثریا سپاه علم کشیم — هر علم برزنیم کیوان را
از در عز فروغ خود ببریم — کج نخوانیم راست عنوان را
آدمیت چنان بجا آریم — که بجا درکنیم شیطان را
راستی در بساط حق گستریم — که بدوشش زنند بهتان را
خیز تا با امل عمل جوئیم — به عمل نشنویم عرفان را
تا ببینیم از عمل گردون گل — بجوی زنجیر حکم قرآن را
حکم الصلح خیر پیش آریم — پیشه گیریم امر یزدان را
شان آدم کشی بردوش نهیم — رد کنیم ابلیس و ابلیسان را
ما فلانیم و او فلان تا چند — بیش ازین نشنویم هذیان را
باید آسان کنیم شرط عمل — که شرافت دهیم انسان را
نعمت از حق رسیده گر بخشیم — ور نعمت نهای کفران را
چشم دارم که چشم مکش نزنیم — تا بهم برزنیم فرشکان را

کاله دشمنی ز ما نخرند — تجربت کرده‌ایم ادیان را
هم ز خاور آی مهر اطلس جب — به که زینت کنیم دکان را
دین ما نیز ماه در دل ماست — سر بریم سیر پنهان را
گو نه چینی نه شیخ اخوندی — به نگوئی فلان و بهمان را
کی ز جمعی بخشم از دو شنام — کو بهرابست لعل خندان را
هر لغت تازه‌ان به پوش و دین — پر کن از فکر نو پر ایران را
تو بجستان برو که شمس و قمر — آتشی زده‌اند حسبان را
کس بمنزل ز دشمنی نرسید — زین مگس تا بکی بکوهان را
جنگ خصم خر محبت هست — کو بپوش شجاع خشان را
چوب در کوچه برجوس مزن — مکه ز بام سنگ خذلان را
آهن از سنگ و چوب کم نشود — کوبکش نطق همچو سوهان را
قول لین بگو نه حرف درشت — بشنو از لین خطاب ایمان را
با مسیحی مگو حرف قبیح — که ز الهامش رسیده زنجان را
بر زنگار ز ایتش پیداست — مخش هر که داده جهان را
در هنر خنده گیر و عیب مگو — هر دم از شکر خواجه کیوان را

[illegible]

بهر دل غنچه شو نه بسنگ | ده هنر جو نه در غلط نزا
ای بسا کس که دُر درجان باش | داده مرجان و داده مرجا نزا
عیب اهل هنر در آز مکن | حرف کوته نزن تحمّد ازا
خنده بهره ز محنتش نبود | رد کنی گر هنر بدخشا نزا
دل ما نو که جان فرات کنند | بر کمش ال که بر کنی جا نزا
ور نه عیبی تنبع بارد ودر تو تحقیق | باش آگاه ده تیز مارا نزا
خار را گر اد برکن ارده دین | تخم کن تخم درج در نخار نزا
گر ز خوشش ال بیا نمی خرناش | آن سفا خو شنند سفیا نزا
فضل و علم اندر ما ان دریغ مدار | جز بر نسیان مکن لسوا نزا
از منی دخت از منی تا چند | طعنه زاند ران تسلسل نزا
کو بحکمت لب ز ما نشر ند | جز دو دهان زال یونا نزا
آخر انت بدیم دور دست | کس نگیرد بدیم حیرا نزا
علم بر دختر و پسر شد فرست | ای بهشتی است علما نزا
گر بد اند هر دو مرتبه ما | علم او بان علم ابدا نزا
با بحکمت بسیج اکنانیم | زنده باید کنیم الکانزا

اشاره به آیه لا اکراه فی الدین

می جز

لیک از عیب خود مشو غافل | اول از خود بشوی عیبا نزا
دامن آلوده را لطیفه مگو | گر لطیفی بشو کر پا نزا
از نظام ای عظام طغره مزن | با منه چیه چیه ایرا نزا
مشرف را نجیب ادش مکن | مشتری باش مهر تابا نزا
بید ازان شمع بزم عالم شو | نور ده بحر و ساحل رکانزا
باید اول وطن پرستی کرد | حکمتی امر حب عشق حبیب نزا
گفت خیر الوطن من الایمان | آنکه بود نقش گفته ابنا نزا
هستی ای برادران وطن | کز وطن بر کنیم نقشا نزا
چند ای از بهشتی بهوش ایم | می کنیم این شراب نسیا نزا
چند با جان کنیم و از کف با | ببر و غیر جنبش محجا نزا
هست ما خنده خش در قیب | گر ده رنگیش خنّا خوا نزا
ای تهی کاسه بر کنی تا چند | تکیه تا جراان ملتا نزا
تو که در خانه ها شکر داری | چنین خوری قند هیچ بشخوا نزا
ما که بر فرد فرد عادت خویش | می نزانیم خط بطلا نزا
تا ز عادت بهان کند با ما | که کند نو رما ه کمت نزا

به که از عجز عجز خود ببریم / شهر لندن کنیم جلوا را

وقت سنج و زمتاع فابریک / بر مطیعان مطوع اروپا را

ما به جای عجز محض جسم / همچو طفلی که شیر پستا را

از لبان طفل را ابن بشر ام / تا ز نان زنم نقش الوا را

نگه ملامت چو جیب حق / از چه مشکل کنیم سیا را

مملکت جمع بصر گشته علیل / هم خود بصیر در ما را

جز نگاری نباشد کاری / کاین هوس لازم است جولا را

نیم جانی هنوز در تن ماست / شاکر نعمتیم جانا را

صرف گردانیم اگر ده سال / بدل با پور و رجسترج قلیا را

نگاری آتشی بیوات بچشیم / بر هوا افکر اف اعلا را

گر کلاه ور ما کم است چه غم / دل بزن خصم تیز پیکا را

خمس ایلات خمسه شیراز / که بدرانند شیر دریا را

جمع و عشیر بختیاری دزیم / بر گسیم از سپه سپاها را

داد شکوه سپه البرز انم / جبه خ رب قلب فادرا را

گرچه برخی رجال خان طریق / که ز طهران زنند کیلان را

رفته در پیت کنگره منتظرند / که کشیدند باب طغیان را

تا همه ان زنند کوی ستم / می ز ارگ و نهند جو کاران را

کشته مجموع تا به پارلمند / جمع آشفته وزیران را

جهت حجت معدن بازده کان / ره نشینند آفتاب وخش را

دیده رول از فلان تیرش بگو / آن تیر سپید عدل آبان را

که دگر کسب حق از مکن / ای گران گروه جنس ایران را

آخر این فرقه خواهر آنچه اند / گر تو در بند جسم عریان را

گر تو اینی بجنس خود چسند / دل برباید چشم گریان را

از تبیی که بر مزه پی گوشت / منتظر بوده عید قربان را

الکمت سفره باد تا بخوری / بر سر سفره مرغ بریان را

چند گویی که این و آن نشود / یکی کور چشم و جداگان را

چیده سلطان آب تن محبس عدل / طوس و تبریز و یزد و کاشان را

ایک حکام حق چو سیل شدید / کرده برخط عدل جریان را

منجمد زود ل یزل که باد هم سیل / مرد ان بست راه سیهان را

روز طوفان نوح عاصم نیست
چون از موج بحر کشتی را

بقرانی قسم قرآن آورد
آنکه در دیده الف قد ما را

صبر کن تا رسد زمان بهیچ
ما کشیم این همه زمستان را

بر سر خار بن کنی صبا
نغمه بلبل خوش الحان را

تحمل دارد بسی حصه گل
در گل تازه بس شکسته را

نزد عاقل زچار پایان است
آنکه اول ندیده پایا را

ایزد از آب و خاک و آتش و باد
هم بتدریج می پزد ما را

پیل با نطفه است در تن موج
هم کشد مار و هم زلیخا را

رستم با چو شیر خورده شود
بکشد بچه شیر غرا را

طفل با دلبر است [illegible] خلق
باز ما کرده چشم فنا را

تو بزرگی به کسب شیره مجو
کسب کن شیره بزرگان را

من از آتش بعقل پاک مخور
آب باپاکی تاک دهقان را

گمراهی از دو سیاهی دارد سرخ
[illegible] سپید [illegible] را

در خور شیعه نیست قتل شنیع
ای که پیمانه داده پیما را

ذلت ملت است این حرکات
ای ز زشتی [illegible] نیکان را

زینت ملک کی فخر شاهان است
آنکه دارد صفت شاها را

زیرا آنی که شاه بارد کر
رقم آسمان و [illegible] را

بار دوری طی کند ثمین
وانکه [illegible] سیمین را

یا نه بیه برده حاکم رشت
خادم الدوله سالاری حکام را

بر سر خود دوزای دجال
باغ عنکبوت بالا را

خوش بیدی چنین نخواهد شد
گردش این فلک چرخ گردون را

ملک را هر زمان تقاضائی است
وان تقاضا که گشت مردان را

حکم کل چون بدست مردان است
کی حکم میکنند مردان را

ای ز افزون چشیده زهر ستم
[illegible] شیر با را

بچه اژدر ز زهره مقلب
در که جای داده [illegible] را

چند نوشی [illegible] زهر سموم
چند پوشی ازار [illegible] را

تو به دوزخ دری [illegible]
که [illegible] نهد [illegible] را

شد قوانین زدست ما تسلیم
که مرتب کنیم [illegible] را

هوشیاران کرم کنند کرم
که [illegible] عذر [illegible] را

الغرض ما عهد [illegible]
جان نثاریم عدل خاقان را

غایب از چشم عالم ار ولی
در شهود است اهل عرفان را
(نسخه)

دیدهٔ آن

۲۱

گرچه سلطان ما کسی است که او | نقش بر کرد قلب سلطان را
غایب از چشم جاهل است ولی | در شهود است اهل حق را
حسن را جا گرفته در وجدان | خواهد از غیر حسن شیدا را
آنکه من خرقه در ردای سیاه | سبب تسلیم شاه و دربار را
هر که را شد دل سیاه سپید | در سیاهی نجست لقما را
دیده چون پاک شد ز گرد غرض | دید در گرد محو شیدا را
سیر گشتی پس از چنینش باد | بنده شد دولت با حیا را
هر مجازی حقیقتی دارد | ظاهر و باطنی است قرآن را
علتش با محمد است و علی | سکر لب‌ها روان آب را

گفت تاریخ عدل شاه اکبر

در مدح خسرو جمجاه محمد علی شاه

نشد تمام گرفته ابر زرا

بسم الله الرحمن الرحیم

عدل را بر علم نشان آمد | وین نشان از خدایگان آمد
گشته منظوم ... نصاب | جان ستان بوستان دلستان آمد
نعمت روح و نسیم بهشت | به گمان رفت و ناگهان آمد

بعون الله

پرده از رخ فکند شاهد غیب | در مکان سر لامکان آمد
یوسف خوش لقا ز مصر بقا | آنکه در وی بشیر ارمغان آمد
عالم از عدل گشته عدل جهان | وای چنین خرم از جنان آمد
انس و جان با همند ز نیکو نیند | راحت جان انس و جان آمد
بلبلان از بس بشارت باد | که گل اینک به گلستان آمد
سبز شد راغ در فضای چمن | عطر گل بوی ضیمران آمد
قمری از نار زرد و شقه زنان | بلبل از عشق در فغان آمد
گفته دیری که جای فاخته بود | گلشن مرغ آشیان آمد
بعد شدت رسید روز فرج | وین بهار از پس خزان آمد
کوه آتش فشان سراپا جوش | بر هوا مبنع دخان آمد
نابود از بر کناره جهر رهی | بر زمین کهکشان آسمان آمد
جلگه در خاک شد هجوم نجوم | کهکشان خط کهکشان آمد
شد هویدا ز هر سری ستری | سترهای نهان عیان آمد
گشت از بحر کان پر از گنج زر | در کنار گنج شایگان آمد
اینک آن گنج‌ها که می گفتیم | در طلسمات بی نشان آمد

۳ جان
تشنیع جان
شعی از کفر

۲ کهکشان
منجلی گاه کهکشان

چون سیه باز شد قلم آزاد — سر دلهاش بر زبان آمد
ظالم از تیغ ظلم پنجه برید — کلک عالم چو در بنان آمد
ترک ظلم را عیان کردید — چون قلم مطلق العنان آمد
ملک ایران که رشک جنان بود — ناگهان غیرت جنان آمد
از ملک میرسد نداکه ملک — مالک ملک جاودان آمد
بارگاه جلال دولت را — آسمان فرش آستان آمد
کاخ همت جلال ملت را — پایه رفعت به آسمان آمد
کاولین خشت را چو بنا بهشت — خشت بر فرق فرقدان آمد
شام غم صبح شد تعالی الله — ملک را عمر شادمان آمد
این تقلب در آی عالم کیست — کایتش خط هر دو جهان آمد
هستیش را یقین و معرفتش — بیقین برتر از گمان آمد
نقشبندی که هر دم از قلمش — بازگون صورت جهان آمد
منطق حکمتش مکمل خلق — هر زمان در خور زمان آمد
نقطهٔ علم او کسی نشناخت — هر کسی که نکته دان آمد
جسم اقلیم جم چو عمرت باقیست — زان غذا کیش خون بجوان آمد

نازان

نازان شد چنانکه تا گفتم — روحش از سینه تا دهان آمد
در برش ره دم سینه گرمان شد — بر سرش دوش نوحه خوان آمد
این بنا راج مملکت برخاست — آن به بنیان خانمان آمد
انگلیس از همین بحر دلش — به تماشای بحر و کان آمد
هر کجا انگلیس رکب تاخت — آب دریای دودمان آمد
تا ز ملکه نقب ایران رقیب — خاطر او ز خاک سیستان آمد
ذلت آنجا کمند ملت را — گیش عدد میر و حکمران آمد
نحتی از حد گذشت چون ما را — سستیش لطف دشمنان آمد
زانستین جور کرد دست خدا — تیغ در دست لیکران آمد
دولت از دست خصم جان در داد — پای ملت چو در میان آمد
تیر ملت چو راست شد زکمان — تیر قهر عدو کمان آمد
دولت انجمن تنی است این تن را — همت حق بر است جان آمد
تن بی جان چو از توان افتاد — جان با تن چه ناتوان آمد
نه جلالی به بست آن بربست — نه کمالی به بست آن آمد
تا بامر خدای روح و بدن — با بدن روح توأمان آمد

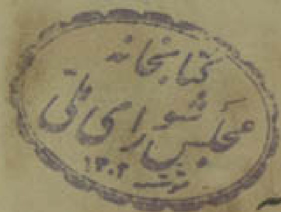
گردان با دو صد بدن برست   یک بدن با دو صد روان آمد
صد جهان عشق و صد جهان تدبیر   در یکی مشت استخوان آمد
از جرم نقطه چون بهم پیوست   بر لب بحر بیکران آمد
پادشه را قرین سعادت گشت   پاسبان دست چو مهتران آمد
چو که پاینده خاندان بربست   سلطنت زنده خاندان آمد
زاینده ای زمان بر اهل زمین   هر نسیمی که ز آسمان آمد
عظمت است چون کلام حکیم   بر عقیدت سبک گران آمد
بس جوان گشت این جهان کهن   تا کهن دولتی جوان آمد
تا سری با شرر زدیت سنان   هر سران بر سر سنان آمد
گشت تا کشت مهر و مشرب آب   چشمها چشمه روان آمد
تیرها بر دل جهان بارید   تیغها بر سر کمان آمد
تا ولیعهد شاه گردون عهد   دادگر خسرو زمان آمد
کو جهان گشت و این جهان بجهان   یکجا جان و این جهان آمد
گر برون رفت از تنی جانی   جان تن رفته جاودان آمد
پادشاه و چو چشم چشم دو شاه   ملک را دیده دیده بان آمد

شهریار

شهریاری که از عدالت او   گرگ بر گله را شبان آمد
پادشاهی که از صلابت او   صعوه از باز در امان آمد
مهربانی که وقت سلطنتش   خصم با خصم مهربان آمد
خسروا وقت را غنیمت دان   که زمان وقت را ضمان آمد
یک دو بد امتحان شدند و ترا   اینک ایام امتحان آمد
شب بکش روز خور که روز خدا   بر تو امروز میهمان آمد
ای خوش آنکس که هیچ روزی را   میهمان دید و میزبان آمد
در سعادت بر آن بمند عمل   چون ترا بخت همعنان آمد
گنج هستی ز کف بده که ترا   هستی گنج رایگان آمد
در کمونی فرس بتاز و بتاز   کاین جهان توسنی جهان آمد
همه آن است این جهان دریاب   این دو آن را که وقت آن آمد
گوی پاینده کی ز رنج ترا   دست قدرت بصولجان آمد
زنده کن نفس و قهر نفس بکش   چون ترا نفس قهرمان آمد
زانکه قتال قهرمان زمان   قهر این فیل دمان آمد
باش عادل که قصر هستی را   پله عدل نردبان آمد

مرده ز شیروان ببند لبش | زنده چون شیره روان آمد
طی نشد دودمان حاتم طی | با کرم زنده دودمان آمد
رستمی قتل نفس کردن نیست | این سخن چرخ داستان آمد
رستم است آنکه مرده زنده کند | کاین عمل کار پهلوان آمد
ملک را پر کن از هنر که هنر | ملک را سود بی زیان آمد
عیب دیوار دکان بی هنر است | بی هنر عیب را دکان آمد
مرد چون پیشه کرد علم و هنر | گنج دکانش این دکان آمد
اصل بی مذهبی ز بی ذهبی است | آبرو داده رفته نان آمد
خار در روی ز نخل بیکاری است | ثمرش بخش کاروان آمد
چون پسر کاروان نشد بعمل | چون پدر دزد کاروان آمد
پی بدزد و دید پی بدزدان دار | تا عقب با یمخان آمد
ترکمان ترکمان بدزدی بود | هر تمش شد چو پاسبان آمد
کار رواز دست ترکمان افتاد | کار چون دست ترکمان آمد
علم و انصاف پیشه ما بود | که کنون پیش دیگران آمد
از کجا بود این علوم کیان | می ندانند کز کیان آمد

ما درین



ما درین فکر سالها بودیم | شاهد سیر ما زبان آمد
وین کرامات پیکران ما را | در بیان بوده از بیان آمد
ما بردیم در بدن با دل ما | آنچه میجواست دل همان آمد
گر خزان شد بهار عمر چه غم | عالم از ما چه بوستان آمد
گوش ما پر که راحت ما | غنچ این گلشن [illegible] آمد
کز [illegible] برف قطره چون | قطره دریای بیکران آمد
خون ما برده [illegible] از رخ ما | لاله باچوار ز عغوان آمد
آری از گریه های چشم سحاب | خنده در طبع زعفران آمد

شکل ص ۵۲۳ راجع باثبات قضیه فیثاغورث یعنی اثبات آنکه در مثلث قائم الزاویه

مربع وتر برابر است با مجموع مربعین دو ضلع دیگر — درست است

راجع به ص ۲۰ که در جواب این جانب را میوه حسن دانسته

[signature]

ایرادش صحیح است و در این صفحه باید گذارد.

